

# طنز نویسان تئاتر و سینما

مخصوصاً بخش‌هایی از نوشته نظریه پردازانه او با عنوان «خریدمس».

در کارنامه هنری - حرفه‌ای کارل والننتین به غیر از ده‌ها نمایشنامه کوتاه و نیمه بلند که میان سالهای ۱۹۱۰ تا ۱۹۴۱ نوشته به بیست و دو فیلم کوتاه صامت (۱۹۱۲ تا ۱۹۳۰) و سی و سه فیلم کوتاه ناطق (۱۹۳۲ تا ۱۹۴۱) برمی‌خوریم که بسیاری از آنها را - به غیر از بازیگری نقش اصلی - خود کارگردانی کرده است. کوتاه‌ترین فیلم او «خانه بدوشان خوشحال» شش دقیقه (۱۹۱۲) و بلندترین آنها، «بلیط تئاتر» - بیست و چهار دقیقه از آن سال ۱۹۳۴ است.

«کارل والننتین» که در مدت حکومت هیتلر از اجرای نمایش‌های طنز و گزیده خود منع شده بود، دوم فوریه سال ۱۹۴۸ به سن ۶۶ سالگی در عین فقر و عزلت بدرود حیات گفت.

برای اولین شماره، سه نمایشنامه کوتاه والننتین را که متن آن مستقیماً از روی فیلم استخراج شده - و در واقع فیلمنامه است - از نظر می‌گذرانیم؛ در همین سه اثر هم مهارت او را در خلق موقعیت‌های بی‌نظیر خنده‌آور، موقعیت‌هایی بظاهر ساده و در عین حال غامض مشاهده می‌کنیم. سبب و دلیل پیچیدگی در این موقعیت‌ها عدم ارتباط صحیح و درست میان آدم‌هاست. شگرد اصلی «والنتین» در تبدیل یک موقعیت ساده به پیچیده، بازی با واژه‌هاست. او استاد «دیالوگ» نویسی طنز است.

بنا را بر این گذاشتیم که در هر شماره «سینما تئاتر» یکی از طنز آوران جهان نمایش را که برای سینما هم نوشته و یا از روی نوشته‌های او فیلم (کوتاه و بلند) ساخته شده است، معرفی کنیم، و در کنار معرفی، کاری و یا کارهایی از او را بیاوریم.

## «کارل والننتین» (CARL VALENTIN)

ترجمه و تألیف: داریوش مؤدبیتان



### در ایستگاه راه آهن ۱۹۳۲

[باربر، تنها ایستاده، عینکش را پاک می‌کند]

زن: نفس زنان و عسقریزان با چند چمدان و بسته در هر دو دست دوان دوان از راه می‌رسد.

زن: ببخشید آقای باربر، من خیلی خیلی عجله دارم، لطفاً زود و سریع و فوری، بی معطلی و حرف اضافی و زیادی به من بگیدترین ایتالیا کدوم یکبه و الان کجاست؟!

باربر: همین الان، پیش پای شما رفت.

زن: وای خدای من!

باربر: آگه سه دقیقه زودتر اومده بودید، حتماً بهش رسیده بودید.

زن: خب، پس من الان می‌روم خونه و سه دقیقه زودتر می‌آم.

باربر: باید بگم باز هم دیرتر تر می‌رسید.

زن: راستی چطور شد، درست همین امروز که من می‌خوام برم ایتالیا، قطار سه دقیقه زودتر حرکت کرد؟

باربر: نه خانوم، قطار سه دقیقه زودتر حرکت نکرد، بلکه شما سه دقیقه دیرتر اومدید.

زن: عجیبه! من اصلاً باور نمی‌کنم که قطار رفته باشد.

باربر: ولی گفتم که: «رفته»!

### «کارل والننتین» (CARL VALENTIN) نویسنده،

هنرپیشه و کارگردان آلمانی، در واقع ابداع کننده نوعی از تئاتر است که برای اجرای آن لزوماً نیازی به امکانات خاص صحنه‌ایی و حتی تئاتر نیست، فقط دو سه تن بازیگر می‌خواهد، اما بازیگر با قریحه و مستعد «کمیک». «والنتین» با آنکه از استعداد بی‌نظیر و شعوری بی‌مانند در زمینه تئاتری و نمایش در شکل و معنای عامش - برخوردار بود، هرگز به دامان تئاتر رسمی پناه نبرد. او به همراه گروه کوچکش در محله‌های فقیرنشین و مخصوصاً کافه‌های شلوغ و پررفت و آمد شهر - زادگاهش - مونیخ به اجرای نمایش‌هایی کوتاه و شاد می‌پرداخت که عموماً خود، نویسنده و کارگردان آن‌ها بود.

«والنتین» بیشتر یک بازیگر بی‌مانند کمدی بود، یک دلچک - بازیگر همه فن حریف، بعدها «برتولت برشت» او را با «چاپلین» مقایسه می‌کند. در همین جا بگوئیم که «والنتین» بر «برشت» تأثیر فراوان گذاشته و این تأثیرگذاری از سال ۱۹۱۹ که «برشت» با گروه «والنتین» همکاری مستقیم داشت آغاز می‌شود؛ نگاه کنیم به یادداشت‌های تئاتری برشت میان سالهای ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۲ و

زن: همین جوری رفت و مسافرو رو جا گذاشت؟  
باربو: نه، مسافرها، همه شون، باهاش رفتند.

زن: خب، پس چرا اون‌ها جا نموندند؟

باربو: واسه اینکه اون‌ها دیر نیوموند.

زن: آگه اون‌ها هم دیر می‌اومدند، باز هم قطار می‌رفت؟

باربو: بعله که می‌رفت، اما خب، براش صرف نمی‌کرد.

زن: آگه مسافرها، همه شون جا می‌موندند، اون‌ها چیکار می‌کردند؟

باربو: مثل شما همین جا، انگشت به دهن حیرون می‌موندند.

زن: حالا دیگه نمی‌شه کاری کرد؟

باربو: خیلی کارها می‌شه کرد، ولی خب، به خودتون مربوطه.

زن: می‌گم من حالا چه بکنم؟ چون آگه همین طوری هی منتظر

بمونم، بیشتر جا می‌مونم.

باربو: خب، با قطار بعدی برید.

زن: قطار بعدی کی راه می‌افته؟

باربو: فردا صبح.

زن: بدرد من نمی‌خوره، فردا به همچین وقتی من اصلاً در ایتالیا هستم.

باربو: در ایتالیا؟ چطور؟ قطار که رفته!

زن: خب، می‌دوم دنبالش، اینهم می‌شه، چون تویه فیلم دیدم که آرتیسته دنبال قطار دوید و بهش هم رسید.

باربو: فکر نمی‌کنم هیچوقت بتونید به گرد قطار هم برسید، البته برای رسیدن به گردش هم، باید همین الان راه بیفتید.

زن: بله، من باید برم ایتالیا. خیلی خوشحالم که می‌رم ایتالیا، شما ایتالیا بودید؟ باید خیلی فشنگ باشه، مگه نه؟ من راستش خیلی کم

سفر می‌کنم. راستش من تنها سفر می‌کنم. با این سن و سال!

باربو: شما که تنها سفر نمی‌کنید، چهار تا چمدون همراه تونه.

زن: بله، درسته، می‌دونم؛ منظورم اینه که من یک بیوه تنها هستم.

سفر کردن، تنهایی، دیگه برای من خیلی سخته. سی ساله که تواین

ایستگاه راه آهن، آه ببخشید، تو این دنیا تنها زندگی می‌کنم.

باربو: همین سه دقیقه وجود سرکار عالی تو این ایستگاه راه آهن، برای تمام عمر بنده کافیه.

زن: می‌دونید، شوهر من سی سال پیش گذاشت رفت آمریکای جنوبی. بسیچاره رفت دنبال کار، از اون موقع تا حالا دیگه

برنگشته، من دیگه اون رو ندیدم که ندیدم. بیشتر از سی سال از اون روز می‌گذره...

باربو: خانم خودتون رو ناراحت نکنید، منم سی سال در آمریکای جنوبی بودم ولی دوباره برگشتم، اونهم بر می‌گرده، البته آگه عاقل باشه.

زن: عاقل که فکر نمی‌کنم، نبود، اما آدم خیلی شجاعی بود. نه فکر نکنم دیگه برگرده، «کراور» من دیگه بر نمی‌گرده.

باربو: دهه، اسمش «کراور» بود؟ اسم منم کراوره

زن: عجب!... بله «کراور» من همیشه بهم می‌گفت «والی، والی»

همسر مهربانم، من بالاخره یک روز می‌گذارم و از اینجا می‌رم... ولی بر می‌گردم... اما هیچوقت برنگشت، معلوم نشد چه بلایی سرش اومد.

باربو: معذرت می‌خوام خانم، گفتید «والی»، یعنی اسم شما «والیه»؟

زن: البته «وال روم - بر مردونگ» RUM-BRMDUNG

باربو: اسم منم کراور روم - بر مردونگ!

زن: نه اسم من روم - بر مردانگه DANG

باربو: خب من هم همین طور «بر مردانگه»، بعلاوه آمریکای جنوبی هم بودم.

زن: پس تو «کراوری» مگه نه؟

باربو: پس تو «والی» هستی، هان؟

زن: البته، کراور، همسر

[زن بطرف او، اما چمدان هایش را روی پای باربو می‌اندازد]

باربو: آه، سلخته، دوباره شروع کردی؛ سی سال پیش هم همین کارها رو کردی که گذاشتم و رفتم.

زن: سی سال بیشتره که همدیگرو ندیدیم؛ تو من رو شناختی؟

باربو: آره، دیدم کلات بنظرم آشنا می‌آد!



## آگهی ازدواج ۱۹۳۳

[سر و صداهای گوناگون در یک تالار. سر و صداهای روزنامه‌هایی که ورق می‌خورند.]

گوینده: شنندگان عزیز: در این لحظه و اکنون، یک گزارش زنده و مستقیم از تالار روزنامه «پیام شهرها» به شما تقدیم می‌کنیم. بسیار خوب، همکار عزیز گزارشگرما، گوشمان به شماست!

فالننن: ببخشید مادموازل، به همین گیشه باید مراجعه می‌کردم؟ آگهی ازدواج؟ ... ببینید، من در روزنامه شما یک آگهی ازدواج دیدم، با این عنوان و متن که: «خانم بیوه‌ایی که تنها شده، در جستجوی خوشبختی زندگی خانوادگی از ازدواجی مجدد است... و غیره و غیره» من این آگهی رو ۴ یا ۵ هفته پیش خوندم، اما خب روزنامه رو نمی‌دونم کجا انداختم. ممکنه محبت بفرمائید یک شماره از اون روزنامه رو برای من پیدا کنید؟! یک آگهی ازدواج با این متن که: «خانم بیوه‌ایی که تنها شده، در جستجوی...

کارلشتات: خدای من، خدای من! اصلاً ساده نیست، مشکله. آگه تاریخ دقیق انتشار روندونید، خیلی مشکل شه...

فالننن: اندازه آگهی یادم مونده، ۵ سانتی متر درازا داشت، ۳ سانتی متر پهنا. «خانم بیوه‌ایی تنها، در جستجوی خوشبختی فردا، در ازدواجی مجدد و بی‌همتا... و غیره و غیره» البته با شخص بنده...

کارلشتات: گفتید: ۴ یا ۵ هفته پیش؟ یعنی می‌خواید من تمام شماره‌هایی رو که تو این ۵ هفته چاپ شده، ورق بزوم؟! ...

فالننن: بله، لطف می‌فرمائید! احتمالاً تو همون یکی دو شماره اوله...

کارلشتات: بله، البته به احتمال خیلی کم، یعنی آگه شانس بیارم...

فالننن: خانم بیوه‌ایی که تنها شده، در جستجوی خوشبختی زندگی خانوادگی از ازدواجی مجدد... و غیره و غیره، آگهی در حدود ۵

سانتی متر دراز و ۳ سانتی متر پهنا داشت...

کارلشتات: ولی غیر ممکنه - این آگهی رو که می‌گید - بشه پیداش کرد. از اون روز تا حالا خیلی روزنامه در اومده.

فالنتین: ولی من فقط روزنامه همون روزی رو می‌خوام که این آگهی توش در اومده. «خانم بیوه‌ایی که تنها شده، در جستجوی خوشبختی زندگی خانوادگی در ازدواجی مجدد... و غیره و غیره...»

کارلشتات: مگه متوجه نیستید یا نمی‌بینید، این دهمین شماره روزنامه‌ایی که دارم ورق می‌زنم و هنوز پیدایش نکردم، تمام کارها مو گذاشتم زمین که فقط دنبال روزنامه شما بگردم...

فالنتین: مادموازل، عنایت بفرمائید! اولاً کارها تون رو زمین نیست رو میز تونه، درثانی خود روزنامه برای من مهم نیست، اون آگهی ازدواج که در حدود ۵ سانتی متر درازا و ۳ سانتی متر پهنا داره، برای من ارزش داره، ارزش حیاتی! خواهش می‌کنم، توجه بفرمائید که کمک شما می‌تونه من رو به خوشبختی خانوادگی برسونه و به جستجوی اون بیوه‌ایی که تنها شده، پایان بده. همه چیز در زندگی دو انسان از هم دور افتاده - بستگی به این آگهی داره. این آگهی کوچولو که در حدود ۵ سانتی متر درازا و ۳ سانتی متر پهناشه؛ و با این جمله شروع می‌شه: «خانم بیوه‌ایی که تنها شده، در جستجوی خوشبختی زندگی خانوادگی در ازدواجی مجدد... و غیره و غیره...» تمام خوشبختی، زندگی و ازدواج دو جوون پیر شده!

کارلشتات: خواهش می‌کنم تکرار نکنید، دیگه متن این آگهی رو از بهر شدم درثانی تمام آگهی‌های ازدواج با این جمله شروع می‌شن. فالنتین: معذرت می‌خوام، مثل اینکه درست متوجه نشدید، عرض کردم که همه آگهی‌های ازدواج برای من مهم نیستند، فقط همین یک آگهی ازدواج با ۵ سانتی متر درازا و ۳ سانتی متر پهنا، «خانم بیوه‌ایی که تنها شده، در جستجوی خوشبختی زندگی...» کارلشتات: بله، بله... ولی خودتون می‌بینید که پیداش نمی‌کنم، یعنی نیست!

فالنتین: چرا هست، حتماً هست! خودم خوندمش، ۴ یا ۵ هفته پیش. «خانم بیوه‌ایی که تنها شده، در جستجوی خوشبختی...»

کارلشتات: آقای محترم، ممکنه دست از سر این بیوه تنها شده بردارید. «ولش کنید آقا، ولش کنید، راحت!»

فالنتین: مادموازل، مادموازل، ولش کنم؟! تازه می‌خوام زندگی رو با ایشان شروع کنم؛ یعنی هنوز شروع نکرده، ولش کنم؟!... یعنی من اینقدر پست و نامرد باشم که روی دختر مردم دست بگذارم و بعد ولش کنم؛ نخیر، تو در و همسایه اصلاً خویبت نداره... برای هر دو مون؛ بخاطر همین هم هست که از شما خواهش دارم اینقدر بگردید تا پیداش کنید! این آگهی کوچولویی که در حدود ۵ سانتی متر درازا و...

کارلشتات: ۵ سانتی متر دراز و ۳ سانتی متر پهنا داره! آقا اینجا صداها آگهی با این اندازه هست، تو هر شماره روزنامه ما بیشتر از صدتا! بفرمائید خودتون ببینید!

فالنتین: لازم نیست بینم، حرفتون رو باور می‌کنم، ولی اندازه این آگهی برای من مهم نیست، محتوی اون مهمه، محتوایی که می‌گه: «خانم بیوه‌ایی که تنها شده، در جستجوی خوشبختی، ازدواج

مجدد... غیره و غیره...»

کارلشتات: تو این مدت که دنبال این آگهی لعنتی می‌گشتیم، هزار بار می‌تونستید، یک بیوه دیگه پیدا کنید. از حالا تا وقتی هم که پیداش کنیم باز هم هزارتایی دیگه. توی شهر مونیخ، چیزی که کم نیست، بیوه تنهاست.

فالنتین: مادموازل، خواهش می‌کنم، نخیر! من جز این خانم بیوه که «تنها شده و در جستجوی خوشبختی زندگی خانوادگی در ازدواجی مجدد است... و غیره و غیره «چشم بی هیچ بیوه دیگه‌ایی نیست؛ خواهش می‌کنم.

کارلشتات: سیار خب، من که دیگه حوصله‌م سراومد! می‌بینید: من تمام آگهی‌های ازدواج این پنج هفته اخیر رو خوندم، سرعت، آتا مو به مو. اینجا نیست که نیست... بینم، مطمئن هستید که این آگهی رو توی روزنامه ما خوندید؟

فالنتین: بله... از این مطمئن‌تر هم نمی‌شم که حتماً خوندم، اونم توی روزنامه، اندازه شم یادمه: ۵ سانتی متر درازا و ۳...»

کارلشتات: نکنه این آگهی رو توی روزنامه «پیام روستاه» دیده باشید؟... اینجا دفتر روزنامه «پیام شهرها» ست!

فالنتین: آهان، بله، خودشه، پس در روزنامه «پیام روستاه» خوندمش.

کارلشتات: مردک احمق...!

گوینده: این بود گزارش جذاب ما از دفتر روزنامه «پیام شهرها» شنوندگان عزیز به ادامه برنامه توجه فرمائید...



## کباب غاز ۱۹۳۴

مرد: الیزابت، گرسنمه! پس چی شد این کباب غاز؟  
زن: هنوز حاضر حاضر نشده، آتا سوپ روی میزه.

مرد: (کمی از سوپ می‌چشد و سپس فریادکنان) بازم این سوپ غیر قابل خوردنه.

زن: چی شد؟ اتفاقاً سوپ خیلی خوبی هم شده.

مرد: کسی نگفت سوپ تو خوب نیست. من فقط گفتم که غیر قابل خوردنه، چون خیلی داغه.

زن: سوپ ور باید داغ داغ خورد.

مرد: البته، آتا نه خیلی داغ داغ.

زن: بله بله بله! هر روز همین بساطه: یا می‌گه سوپ خیلی داغه، یا می‌گه خیلی سرده. بذار بهت نصیحتی بکنم: آگه از دست پخت من خوشت نمی‌آد، تنها راهش اینه که بری رستوران.

مرد: لازم نکرده برم رستوران، سوپ خیلی خوب و خوشمزه‌ست، منتها خیلی داغه.

زن: پس صبر کن تا سرد بشه!



باید باشه یاری سرمیز، نه خیلی داغ، نه خیلی سرد.

زن: می‌خواهی بگی که الان هم خیلی داغه!

مرد: الان دیگه نه، ولی وقتی که آوردیش سرمیز، خیلی داغ بود.

زن: به، می‌بینی، به هیچ وسیله‌ای نمی‌شه جلوش رو گرفت، باز برگشت سر حرف اولش.

مرد: یعنی چه این حرف؟ چی می‌خواهی بگی تو، سر حرف اولش؟

زن: همین که باز اومدی سر سوپ، این سوپ که...

مرد: این سوپ رو که تو آوردی سرمیز، نه من! چرا می‌ندازی سر من.

زن: تو هیچ وقت عوض نمی‌شی، همیشه همون آدم فرغرو ایراد گیر، [چند لحظه به بگو مگو و: تو - نه تو - میان این دو می‌گذرد...]

بعد هر دو سکوت کرده و گوش می‌سپارند و بو می‌کشند!

زن: تو هم این بوی بد رو می‌شنوی؟

مرد: بله، در ضمن یک صداهایی هم می‌شنوم. یک چیزی داره یک جایی می‌سوزه.

زن: حتماً باز ته سیگار رو انداختی روی فرش.

مرد: امروز، از صبح تا حالا سیگار روشن نکردم، اگر هم روشن کرده بودم و سیگار کشیده بودم، ته سیگارم رو می‌انداختم تو زیر سیگاری، نه روی قالی.

زن: من نگفتم که تو اینکار و کردی، فکر کردم که شاید اینکار رو کرده باشی. حق دارم فکر کنم، نه؟ ... وای خدای من، دود از تو راهرو... تمام راهرو دود گرفته!

مرد: آخ، برو بین چی شده!

زن: خدای من! آشپزخونه پر از دود شده. (در فر اجاق گاز را باز می‌کند) یا عیسی مسیح، غازم پاک سوخته

مرد: بله، بله، خب بله، تو این خونه آدم هیچوقت احساس کسالت نمی‌کنه، مرتب به اتفاقی می‌افته که آدم سرگرم بشه.

زن: (از آشپزخانه خارج می‌شود، بسوی شوهرش می‌آید و کباب را به او نشان می‌دهد.) بیا، بین، بین! اینم نتیجه‌ش! به لطف جروبخت همیشه جنابعالی، غذای امروزمون سوخته و جزغاله شد.

مرد: خیلی هم ممنون! شما مثلاً آشپز و کدبانوی خونه هستین. می‌گند زن منزل ارباب و همه کاره آشپزخونه است!

زن: تقصیر کیه، هان؟ تو دیگه، مرتب فر می‌زنی، مرتب ایراد می‌گیری، جرو بحث می‌کنی.

مرد: من جروبخت نکردم، ایراد نگرفتم، فقط یک کلمه گفتم که سوپ خیلی داغ بود.

زن: بفرما باز دوباره شروع کرد! سوپ داغ بود، سوپ داغ بود... الان راهم رو می‌گیرم و می‌گذارم از اینجا می‌رم.

مرد: لازم نیست راه رو بگیری، فقط کافی‌ه بگذاری و بری. من هم خیالم راحت می‌شه، بله!

زن: از بس یک و بدو کرد، از بس با من بحث کرده، اصلاً یادم رفت که غازم تو فره، بیچاره این غاز قشنگ و کوچولو آدم ناراحت می‌شه، گریه‌ش می‌گیره، پاک تو فر سوخته و جزغاله و نیسه شده. تو گریه‌ت نمی‌گیره؟ هان، بی رحم.

مرد: بی رحم تویی، می‌دونی، اصلاً می‌رم از تو به جمعیت حمایت حیوانات شکایت می‌کنم. بله، غاز می‌سوزونی، هان،

مرد: از سوپ سرد هم خوشم نمی‌آد.

زن: اوه، کاش جلو خودم رو نمی‌گرفتم، وگرنه...

مرد: فهمیدم، فهمیدم... باشه بعد از غذا

زن: هر روز و تمام روز باید جروبخت داشته باشیم، مثل اینکه غیر از اینم هیچ کاری از مون بر نمی‌آد.

مرد: اه! بله، اتفاقاً خود تو هم می‌خواهی که کار دیگه‌یی از مون بر نیاد.

زن: که اینطور؟! پس جنابعالی فکر می‌کنید تقصیر منه!

مرد: تقصیر من هم نیست! اصلاً این سوپ رو کی درست کرده؟

زن: هر وقت سوپ درست کنی، اولش داغه

مرد: این تو هستی که سوپ خیلی داغ درست می‌کنی!

زن: که اینطور؟! باشه، فردا یک میزان الحراره می‌گذارم تو قابلمه، اینطوری سرکار آقا، شوهر بنده خانم، سوپ خود را - شاید - با

حررات مناسب نوش جان کنند.

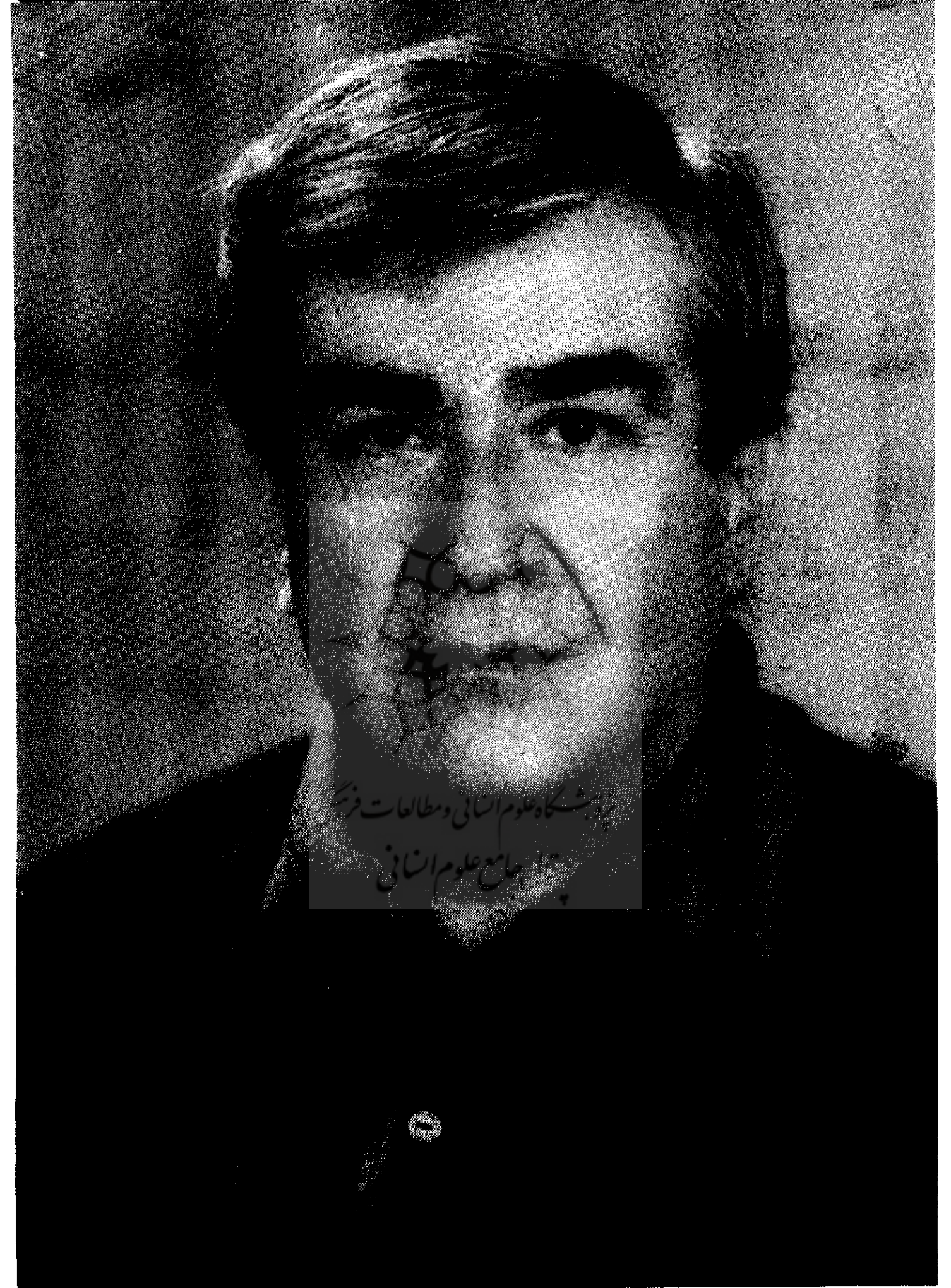
مرد: میزان الحراره نیست که سوپ خوب می‌پزه... یعنی اگه آشپز خوبی باشی به میزان الحراره اصلاً احتیاجی نداری.

زن: بفرمائید، آقا حالا می‌خواد بگه که من اصلاً آشپز خوبی هم نیستم. هر روز و تمام روز همینطوره: اولش فرغرو می‌کنه و ایراد می‌گیره و دست آخر مسخره می‌کنه و کنایه می‌زنه. دیگه طاقت ندارم!

مرد: فرغرو کن، فرغرو کن! تو هم ایراد بگیر... ایراد بگیر! بینم مگه من شوهر تو نیستم، هان؟ حق دارم وقتی سوپ خیلی داغه بگم داغه، هان، حق دارم یا نه؟

زن: بازم برگشت سر حرف اولش، قصه سوپ خیلی داغ. واقعاً که دارم نوید می‌شم.

مرد: من نخواستم نوید بشی فقط خواستم سوپ رو همونطور که



شکوه علم انسانی و مطالعات  
مجمع علوم انسانی



پروفیسر کاہنشاہ علی محمد  
پتال جامع علوم انسانی

روز پور حسنی

روز پور حسنی  
مدیریت تعلیمات اسلامیہ

پتال جامع علوم انسانی